

<p>■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صداوسیماى جمهوری اسلامی ایران ■ مدیر مسؤؤل: مهدى عرفاتى</p>		<p>حديث روز:</p> <p>پيامبر اکرم(ص)، خوشابر آن کس که افزونى دارايش را انفاق و از افزون گويى زنايش جلوگیری کند.</p>	
<p>واحه:</p> <p>قيمت عشق ندادن قدم صديق ندارد</p> <p>سست عهدى که تحمل نکند بار جفارا</p>		<p>اوقات شرعى:</p> <p>اذان ظهر: ۱۲/۴</p> <p>اذان مغرب: ۱۷/۱۷</p> <p>اذان صبح (فرده): ۵/۴۴</p> <p>غروب آفتاب: ۱۶/۵۷</p> <p>نیمه شب شرعى: ۲۳/۲۰</p> <p>طلوع خورشيد(فرده): ۷/۱۲</p>	
<p>حکمت ۱۹۲:</p> <p>❗ اى فرزند آدم، هر چه بیش از روزى هر روزها کسب کنى، تو خزانۀ دار آن براى ديگرى هستى.</p>		<p>وضعيت آب و هـوای امروز</p> <p>تهران ۸ / ۰</p> <p>تبريز ۰ / -۶</p> <p>اراک ۸ / -۳</p> <p>بندرعباس ۲۷ / ۱۶</p> <p>بجنورد ۶ / -۴</p> <p>زنجان ۲ / -۹</p> <p>سارى ۹ / ۵</p> <p>سندج ۷ / -۶</p>	

روايت هايى از زلزله بم؛ ۱۸ سال پس از آن واقعه هولناک

چرا داغ دل ما تازه مونده



حامد عسگرى

شاعر و نویسنده

حالا من هی بنویسم هضمش کرده‌ام، هی بنویسم پذیرفتمش، هی بنویسم باهاش کنار آدمم، شما هم هی به‌به چه چه کنید و بگویید دمت گرم، ولی پشت چراغ قرمز، زیر دوش، توی خلوت و تنهایی‌ام، وقتی پسرَم یا دخترَم پتوروى سرشان کشیده‌اند و خوابند، دوباره ذهنم می‌رود همان سمت و سو، یعنی خوبم‌ها. بکهو یک بو، یک خاطره، یک عکس، یک جمله پرتَم می‌کند به آن روزها. من را ببخشید که دروغ می‌گویم، ببخشید که ادای حال خوب‌ها را درمی‌آورم. من را ببخشید که حالم خوش نیست. درست عین جانبازهای اعصاب و روان که یک عده‌ای‌شان توی یک جای زمان متوقف شده و هر از گاهی دوباره لحظه‌هاشان از همان جا شروع می‌شود. من هم همین شکلی‌ام، از شب یلدا دلشور هاش می‌افتد به جانم و هر اناری که پاره می‌شود دل من است که خون چکان است. بیابانی مردم گله از دنیا و روزگار جز به خالقش نمی‌کنند، حالا من هزار صفحه بنویسم و شما هزار صفحه بخوانید نه من خالی می‌شوم نه شما می‌توانید یک لحظه‌اش را درک کنید. من چه دارم می‌گویم. چه توقع‌ها دارم. دو همسایه در بم هم از شرایط همدیگر درک کامل و جامعی نداشته‌اند. آدمیزاد جزیره‌ای است، ساختاری است. سیستمی است که فقط یک نسخه از او در جهان وجود دارد و پروردگار کار تکراری نمی‌کند. پنجم دیماه سالگرد زلزله مهیب شهرم بم را پیش رو داریم، من را ببخشید اگر صفحه‌ام امروز تلخ است، اگر شنبه‌تان امروز تلخ است. من را ببخشید و تحمل کنید. قول می‌دهم تا هفته آینده بهتر شوم.



این عکس برای سالگردی، چیزی است، چیزی سنگ دارند و اسم و نشان، ۷۰ درصد بهشت زهراى بم تاریخ وفات‌ها یكى است. نگاه‌های سرد و بی‌رقی به ناگجا را می‌بینید. دارند خاطره مرور می‌کنند. دلتنگی بد کوفتی است.



این آقا فامیل ماست، می‌شناسمش. معلم پرورشى بود، توى مسجد امام (قصرمید) گاهی اذان می‌گفت. بعد از سال‌ها خدا دخترى بهشان هدیه داد. بقیه‌اش را خودتان می‌بینید. دیگر من چه بنویسم.



بم تا چهلَم برای من این رنگی بود؛ سیاه، سفید، خفه و سنگین. مادری بر شانه مادری اشک می‌ریزد و این خیلی غم‌انگیز است



همه زندگی یک خان‌واده پس از زلزله. باقیمانده‌ای از آنچه سالم از زیر آوار بیرون آمد



آقای فهیم، معلم هنر ما بود. بهترین نقاش بم. هرجا دیوار پت و پهنی می‌دیدى چند روز بعدش اکبر فهیم هم با چند قوطی رنگ و یک شلوار چین پررنگ و خال‌خال رنگ رنگی و دستمالی به سر آنجا بود، این حسین فهمیده را هم روی دیوارهای بلند استادبوم سنتوی بم کشید، یعنی الان اکبر فهیم کجاست؟

هیچی؛ غم گاهی به قدری سنگین است که کمر بیابان مردم زیرش تا می‌شود



اگر می‌خواهید بفهمید در بم چه گذشت همین عکس کافی است. این تاکسی توی حیاط پارک بوده یا توی کوچه؟ اگر حیاط بوده حریم خانه کو و اگر کوچه بوده مسیر کوچه را پیدا کنید. به قطر دیوارها نگاه کنید. دیوارها با ماشین این کرده‌اند. با پوست و گوشت و استخوان چه می‌کنند؟



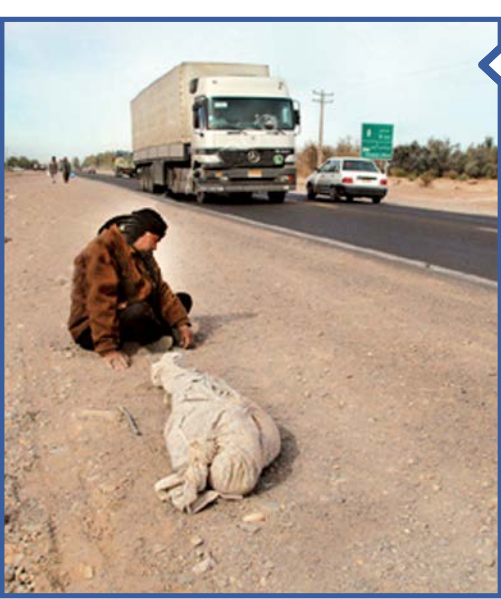
این عکس حوالی بروت است. ۱۵ کیلومتری بم، مرد عزیزش را بیرون کشیده و لب جاده آورده است. رمق به جانش نیست تا برود تکیده و خاکشین شده. این مرد، خود بم است.

عاشقانه‌ترین عکس جهان. حرفی نمی‌ماند. یکی را داشته باشیم اینجوری در آغوشش بگیریم. سال‌ها قبل دوبیتی‌ای گفته بودم که یک بیتش این بود: دلمو میخا در آغوش بگیروم. لبم روی لبِت باشه بگیروم... بیتم تعبیر شد.



این مسجد جامع بم است. خشت خشتش را مردم پول دادند و ساختند. مسجدی زیبا، محکم و مدرن. آنقدر محکم که خال به جانش نیفتاد.

دبستان ما هم همین شکلی بود، تقریباً مطمئنم این مدرسه ماست ولی چون رسالت نوشتنم نمی‌گذارد بر اساس حدس و گمان بنویسم اسم نمی‌آورم. روی این نیمکت‌ها آئینه بم می‌نشست. آئینه‌ای که هیچ‌وقت به مدرسه برنگشت. آئینه‌ای که زیر آوار رفت.



مرد هم زیر غم زلزله‌ای می‌شکند

این غزل مثنوی را در اولین سالگرد زلزله بم گفتم. برای سالگرد بلیت گیرم نیامد بروم. چهارزراه ولیعصر، کلاس خط می‌رفتم. بیت اولش جوشید. قد خیابان ولی عصر را قدم زدم، ۷ شب بود که شروع شد. حدود ساعت یک شب میدان تجریش بود که تمام شد. چند وقت بعدش هم خدمت رهبرمعظم انقلاب زمزمه‌اش کردم. این مانیفست زیست پسازلزله من است. من و خیلی از همشهری‌های دیگری.

داغ داریم نه داغی که بر آن اخم کنیم مرگمان باد که شکواییه از زخم کنیم مرد آن است که از نسل سیاوش باشد «عاشقی شیوه مردان بلاکش باشد» چند قرن است که زخمی متوالی دارند از کویرآمده‌ها بغض سفالی دارند بنویسید گلوهای شما راه بهشت بنویسید مرا شهر مرا خشت به خشت بنویسید زنی مرد که زنبیل نداشت پسری زیر زمین بود و پدر بیل نداشت بنویسید که با عطر وضو آوردند نعش دلدار مرا لای پتو آوردند زلف‌ها گرچه پر از خاک و لبش گرچه کبود «دوش می‌آمد و رخساره بر افروخته بود» خوب داند که به این سینه چه‌ها می‌گذرد هر که از کوچه معشوقه ما می‌گذرد بنویسید غم و خشت و تگرگ آمده بود از در و پنجره‌ها ضجه مرگ آمده بود شهر آن قدر پریشان شده بود از تاریخ شاه قاجار به خونخواهی ارگ آمده بود با دلی پر شده از زخم، نمک می‌خوردیم دوش وقت سحر از غصه ترک می‌خوردیم بنویسید که بم مظهر گمنامی‌هاست سرزمین نفس زخمی بسطامی‌هاست ننویسید که بم تلّی از آواره شده است بم به خال لب یک دوست گرفتار شده است مثل وقتی که دل چلچله‌ای می‌شکند مرد هم زیر غم زلزله‌ای می‌شکند

زیر بار غم شهرم جگرم می‌سوزد به خدا بال و پرَم، بال و پرَم می‌سوزد مثل مرغی شده‌ام در قفسی از آتش هر چه قدر این‌ور و آن‌ور بپرَم می‌سوزد بوی نارنج و حناهای نکوبیده بخیر! توی این شهر پر از دود سرم می‌سوزد چاره‌ای نیست گلم قسمت من هم این است دل به هر سرو قدی می‌سپرَم می‌سوزد الغرض از غم دنیا گله‌ای نیست عزیز! گله‌ای هست اگر، حوصله‌ای نیست عزیز!

یاد دادند به ما نخل کمر تا نکنیم آنچه داریم ز بیگانه تمنا نکنیم آسمان هست غزل هست کبوتر داریم باید این چادر ماتم‌زده را برداریم تنی تُرد همه چلچله‌ها در خاک و پای هر کور چهل نخل تناور داریم مشتی از خاک تو را باد که پاشید به شهر پشت هر حنجره یک ایرج دیگر داریم مثل ققنوس ز ما باز شرر خواهد خاست بم همین طور نمی‌ماند و برخواهد خاست داغ دیدیم شما داغ نبینید قبول! تبری هم‌نفس باغ نبینید قبول! هیچ جای دل آباد شما بم نشود سایه لطف شما از سر ما کم نشود گاه گاهی به لب عشق صدامان بکنید داغ دیدیم امید است دعامان بکنید بم به امید خدا شاد و جوان خواهد شد «نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد»